

سخن

شماره سوم

خرداد ۱۳۳۵

دوره هفتم

زبان یا جوج و ما جوج

چندی پیش نویسنده ای بیگانه مقاله ای در یکی از روزنامه های اروپا درباره ایران نوشته بود که سراسر عیب جوئی و بد گوئی بود. از جمله مطالب آن مقاله یکی این بود که «ایرانیان امروز زبانی دارند که نامفهوم است».

دوستی از ادیبان و شاعران از این نکته، بیش از همه مطالب دیگر، رنجیده بود و در محفلی فریاد و فغان می کرد که: دشمنی را ببینید تا چه اندازه است و غرض ورزی تا کجا؟ زبان فردوسی و سعدی و حافظ را نامفهوم می دانند! کجای دنیا زبانی از این شیرین تر و فصیح تر می توان یافت؟ این دشمنان پلید می خواهند بیگانه مایه سر بلندی ما ایرانیان را هم از ما بگیرند و تنها چیز مقدسی را هم که برای ما مانده پست و بی ارج نشان بدهند.

گفتم از دشمن جزدشنام چشم نباید داشت. اما راستی آن عیب جوی بی هنر از فردوسی و سعدی نام برده و زبان آن بزرگانرا بمسخره گرفته است؟ گفت: نه، از ایشان نام نمی برد، اما «زبان ایرانیان» رامی گوید؛ مگر زبان ایرانیان بجز زبان سعدی و فردوسی است؟ گفتم: سخنی که نادرست و بغرض آلوده باشد خود آبروی گوینده را می برد و بنقض ورد آن حاجتی نیست. اما من نشنیده ام که تا کنون کسی «زبان فارسی» را پست و ناچیز شمرده باشد. نکند که آن بدخواه «زبان ما» را گفته باشد؟

گفت: مگر «زبان ما» فارسی نیست؟

گفتم: چرا، گاهی بفارسی گفتگومی کنیم. اما بیشتر آنچه می نویسیم بزبان دیگری است.

گفت: چه زبانی؟

گفتم: اسسش را نمی دانم، شاید هم اسمی نداشته باشد. امامی توان آنرا «زبان یا جوج و ما جوج» خواند.

گفت: «نمی دانم چه می گوئی، مقصودت کدام زبانست؟» یکی از کتابهایی را که پیش دستم بود برداشتم و باو دادم و گفتم باز کن و هر جای آنرا که می خواهی بخوان. عنوان کتاب «صید مروارید» بود و آنرا در این بیست سی ساله آخرین نوشته بودند. دوست من از آن فالی گرفت و چنین خواند: «حکایات - غواصی صحبت نمود که یکبار هیکل زنانه مشاهده کرده که خود را بعبا پیچیده، غواصان دیگر چون شنیدند برای تحقیق یکایک بدریا رفته، زن عبا پیچیده را مشاهده نمودند. حاکی گوید پس از آنها من خود درصدد تحقیق برآمده، بدریا رفته، همان هیکل را مشاهده (؟) جرأت بخود داده، نزدیک هیکل شده، او را در بغل گرفته، دست خود را مجروح یافته، چون نیک نظر نمود آن هیکل صخره صما بود. عبارتی که از سطح دریا بقعر رسیده، بدان پیچیده شده، و عبا را گرفته پوشیدم و از دریا خارج شده، اهل کشتی تصور کردند آن زن مرا هلاک کرده و برای هلاکت دیگران آمده، همه خود را بدریا انداخته، چون عبا را افکندم مرا شناخته بکشتی مراجعت نمودند.»

من و دوستم هر دو نفسی کشیدیم، مثل اینکه از فشار باری یا شدت رنجی رسته باشیم. برای ذهن کوششی لازم بود تا این عبارتهای گسیخته نامربوط را بهم بیوند و مقصود نویسنده را از آن دریابد.

گفتم این زبان ماست، زبانی که در اداره معمول است، زبانی که با

آن «روزنامه» می نویسیم، زبانی که در بسیاری از کتابها بکار می بریم و آقای روزنامه نویس هم مؤلف آن کتابها را «دانشمند معاصر» می خواند و از خدمتی که بادب و فرهنگ ایران کرده است قدر دانی می کند، زبانی که کم کم به شعر هم سرایت کرده است و جوانان صاحب طبع ما برای آنکه شعرشان «نو» تر بشود باهم مسابقه گذاشته اند که زبان شعر را باین زبان نزدیک کنند.

جوانی که بداره می رود، چه در مدرسه چیزی آموخته و چه نیاموخته باشد، باید «انشای اداری» را یاد بگیرد تا مورد پسند خاطر آقای رئیس بشود. انشای اداری آنست که بنویسد: لازم است اقدام مقتضی معمول و از تسریع در اجرای این امر خود داری نفرمائید «این جوان مبارک، ماشاءالله، مرد دانشمندی است و بجای همه چیز روزنامه و مجله هفتگی و ماهانه خوانده است و با این زبان آشنائی دارد. اما اگر اتفاقاً زبانی را که از مادرش آموخته است بیاد داشته باشد و خدای نا کرده آنرا در نوشته خود بکار برد و مثلاً مثل آدمیزاد بنویسد که «این کار را بکنید و آن کار را نکنید» آقای رئیس روی نوشته او خط می کشد و آنرا درست می کند تا به سبک «انشای اداری» بشود، یعنی فعل نداشته باشد، روابط کلمات باهم بریده شود، خلاصه به هندیانی شبیه بشود که در خواب از دهان دیوانه بیماری بیرون می آید.

روزنامه و مجله هم حسابش معلوم است. آقای مدیر می خواهد ستونها بر بشود از مطالبی که خواننده فراوان دارد. هر جوانی که «نا بغه» است یعنی تاب شنیدن حرف معلم و آموختن درس ندارد در یک اداره روزنامه یا مجله شغل مناسبی پیدا می کند و کسر همت به «تنویر افکار» هم میهنان خود می بندد. بچنین کسی چگونه می توان گفت که «جمله فعل می خواهد و فعل کلمه ایست که علاوه بر معنی معین انتساب به شخص و زمان معینی داشته باشد و عبارت شامل چند جمله است که با هم ارتباطی داشته باشند. بنا بر این کلمه های «آمده» و «رفته» و «کرده» فعل نیست زیرا که مفهوم شخص و زمان در آنها وجود ندارد. اینها «اسم مفعول» است، یعنی وصف و صفت، و جای فعل را نمی گیرد. مجموعه چند کلمه مانند «او امر مقتضی صادر» و «کمال مساعدت مبذول» هم جمله نیست زیرا که در آنها فعلی وجود ندارد. «صادر کردن» و «مبذول داشتن» هر یک روی هم فعل است و صرف می شود. اما کلمات «صادر» و «مبذول» را فعل نمی توان شمرد. طبیعی است که از ترکیب چند مجموعه چنین هم عبارت نمی توان ساخت.

آقای نویسنده زیر دست گوشش باین حرفها بدهکار نیست. نویسنده

مشهوری است، چندین هزار خواننده دارد، خوانندگانی که لابد زبانش را می‌فهمند، و گرنه نمی‌خوانند یا شکایتی و ایرادی داشتند. بنا بر این آقای نویسنده حق دارد که باین حرفها پوزخند بزند و آنرا حاصل «کهنه پرستی» بداند.

خوشمزه اینست که بعضی از همین طایفه نویسندگان برضد این شیوه قیام می‌کنند و می‌پندارند که عیب این انشای رایج تنها همین است که مثلا کلمه‌های «اوامر» و «مقتضی» و «صادر» عربیست. برای رفع این عیب آنها را بفارسی سره ترجمه می‌کنند و چیزی مانند این می‌سازند که «فرمانهای با یسته بیرون داده» و ذوق می‌کنند که بسیار هنر کرده و زبان را از انحطاط نجات داده‌اند.

چانه من گرم شده بود. گفتم: آری، دوست عزیز من، گمان میکنم زبانی که آن ییگانه بدخواه «نا مفهوم» دانسته همین زبان باشد. و گرنه در باره زبان فارسی چه جای گفتگوست. فارسی، زبان پدران بزرگوار ما بود، آنها که به تیغ زبان کشورها گشودند، آنها که از سخن خود آشنا و ییگانه را شیرین کام کردند، آنها که هنوز شهید گفتارشان از دهان ایرانی و افغانی و پاکستانی و هندی و ترک و عراقی می‌ریزد. فارسی زبان ایشان بود و این زبان که چنین مسخره ییگانه و آشناست «زبان ما» ست. بآن زبان کسی ایرادی ندارد. اما از این زبان پیش دیگران چگونه دفاع می‌توان کرد. دوست من از این گفتار سخت دل آزرده می‌نمود. گفت آنچه می‌گوئی راست است اما چرا بتکرار، این زبان را «زبان ما» می‌خوانی؟ این که زبان «ما» نیست. ما فارسی زبانیم و هنوز بزبان پدران بزرگوار خود سخن می‌گوییم ییگانگان چه حق دارند که بزبان فارسی یعنی زبان ما بد بگویند؟

گفتم: راست می‌گوئی، هنوز هر ایرانی که زبان مادرش را آموخته باشد، بشرط آنکه مادر او «دیلمه» نباشد و روزنامه نخوانده و رادیو نشنیده باشد، زبان هزار سال پیش را بهتر می‌فهمد.

گفت: مبالغه را از حد می‌گذرانی.

گفتم: در این سخن هیچ مبالغه نکرده‌ام. اگر باورنداری يك کتاب قدیم را بردار و يك صفحه از آنرا بخوان.

دست دراز کرد و کتابی برداشت. «تاریخ برامکه» بود که شاید نزدیک به نهصد سال پیش نوشته شده و آقای عبدالعظیم قریب بیست و اند سال پیش از این، نسخه آنرا چاپ کرده است. دوست من ورقی زد و چنین خواند: «چون فرمان ملك رسید بنده برك راه بساخت، و روی بخدمت نهاد. و از نشابور قصد طبرستان کرد که آنجا بضاعتی داشت. چون بطبرستان

رسید ملك طبرستان استقبال کرد، و بنده را در شهر آمل در سرای خویشان فرود آورد، و نزل فرستاد، و هر روز بخوان و مجلسی یکجا بودی، و هر روز بجائی بتماشای رفتیمی. روزی در میان خرمی پیدا گفت: تو هرگز تماشای دریا کرده ای؟ گفتم: نه. گفت فردا بتماشای دریا مهسان منی. گفتم: فرمان تراست. بفرمود تا ملا حانرا حاضر کردند تا کشتیها راست کنند. دیگر روز ملك بنده را بلب دریا برد، و در کشتی نشستیم، و مطربان آواز سماع بر کشیدند، و ملاحان کشتی در میان دریا برانندند، و ساقیان شراب مسی گردانیدند، و من و ملك پهلوی یکدیگر تنگ نشسته بودیم، چنانکه میان ما واسطه ای نبود؛ و انگشتی در انگشت داشت نگین او یا قوت سرخ سخت نیکو (و) صافی، چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده بود. و از جهت نیکوئی هر زمان در انگشتی نگاه می کردم.

چون ملك دید که من در انگشتی بسیار می نگرم انگشتی از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد. من خدمت کردم. بوسی بر انگشتی دادم و پیش ملك نهادم. ملك برداشت و پیش من نهاد و گفت انگشتی که از انگشت من بیرون آید بر سبیل هبه، دیگر در انگشت من نرود. من گفتم: «این انگشتی هم انگشت ملك را شاید» و پیش ملك باز نهادم؛ و ملك پیش بنده نهاد؛ و بنده از جهت آنکه انگشتی بس نیکو و گرانمایه بود گفتم این در خرمی همی گوید، نباید که در هشیاری پشیمان شود و برداشش رنج آید. انگشتی را باز پیش ملك نهادم. ملك انگشتی را برداشت و در دریا انداخت. من گفتم: آه، درینا این انگشتی، که اگر دانستمی که ملك بحقیقت در انگشت نخواهد برد و در دریا خواهد انداخت بازی پذیرفتی، که من هرگز چنان یا قوتی ندیده ام. ملك گفت: من چند کورت پیش تو نهادم و چون دیدم بسیار می نگری از انگشت بیرون کردم و بتو بخشیدم و اگر چه آن انگشتی بچشم من نیکو بود اگر تو نزدیک من عزیز تر و نیکوتر از آن نبودی ترا نبخشید می، و گناه ترا بود که پذیرفتی و چون بدریا انداختم دریغ می خوری...»

گفتم: بس است، این زبان که خواندی زبان فارسی است، این است زبانی که پس از نه قرن هنوز برای من و تو و هر که آشنای این زبان باشد مفهوم است و جز چند صیغه فعل که متروک شده و چند لفظ و اصطلاح که با گذشت زمان تغییر یافته هیچ نکته ای در آن نیست که زود دریافته نشود و بدل نشیند. اما آن زبان که «نامفهوم» خوانده شده زبان امروزی ماست، یعنی زبان یا جوج و ما جوج.

پرویز ناقل خانلری